

ایران و اسلام

در نشریه آلمانی زبان اشپیگل

نشریه یاد، از شماره هفدهم با ستون تازه‌ای به عنوان «ایران و انقلاب اسلامی ایران فراسوی مرزها» گامی دیگر به سوی کمال برداشت، و یکی از دو بخش این ستون تازه، به انتشار فهرستی از مقالات ایران و اسلام مجله آلمانی زبان اشپیگل، اختصاص یافت. نقطه آغاز آن فهرست، سال ۱۹۴۷ میلادی برابر با ۱۳۲۶ هجری خورشیدی بود و در شماره گذشته تا سال ۱۹۶۵ میلادی برابر با ۱۳۴۴ هجری خورشیدی پیش رفتیم و مجموعاً فهرست ۱۶ سال را تقدیم داشتیم.

در این شماره به جای انتشار فهرست سالهای بعد، پس از یادآوری چند نکته، به درج دو نمونه از مقالات گذشته - در ارتباط با اسلام و ایران - بسنده می‌کنیم. سانسور دلفریب در مطبوعات غرب.

سالهای ۴۱ تا ۴۴، سالهایی است که در ایران نهضت اسلامی پدید آمده است و در همین سالها وقایع بسیار مهمی مانند یورش رژیم شاه به فیضیه، دستگیری حضرت امام، حماسه ۱۵ خرداد و... رخ داده که پاره‌ای از این رویدادها - به‌رغم سانسور شدید رسانه‌های گروهی - انعکاس رسمی نیز داشته است.

اینک باید پرسید و اندیشید که چرا هیچ‌یک از این وقایع مهم در مجله پراوازه‌ای چونان اشپیگل، کمتر انعکاسی نداشته است؟

می‌توان گفت که آنان ژرفای چنین رویدادهایی را نمی‌شناخته‌اند و نمی‌شناسند، اما نمی‌توان پنداشت که از آن، در بی‌خبری محض بوده‌اند. پس سکوت مطلق را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ آیا جز از این احتمالی هست که دستگاه‌های خبری و رسانه‌های گروهی در غرب نیز، ابزاری در دست استعمار و استثمار است، و افسانه آزادی، فریبی بیش نیست؟

آنچه تفاوت می‌کند، تنها مشکل سانسور است که در آن دیار با آرایش و گرم هنرمندان، به صورتی دلفریب درآمده است.

در مورد مقالات ایران، در این مجال به طرح همین پرسش بسنده باید کرد - که اگر بی‌گیری شود، نکات مهمی را در افشای چهره واقعی تمدن غرب می‌آموزد - در اینجا طرح پرسشی دیگر - در ارتباط با مقالات اسلام - است. با مروری بر آنچه در دو شماره ۱۸ و ۱۹ یاد آمده است درمی‌یابیم که بخش قابل ملاحظه‌ای از مقالات مربوط به اسلام، به شرح حال آقاخان محلاتی و زیر و بم زندگانی سراسر ابتذال وی، اختصاص یافته است - که نمونه‌ای از آن را در همین شماره ملاحظه خواهید کرد - اینک جای این پرسش است که چگونه است که اسلام‌شناسان (۱) وابسته به اشیبگل به زندگانی مرجع جهان تشیع حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی، و رحلت خبرساز او حتی گوشه چشمی نینداخته‌اند؟ بی‌گیری این پرسش ما را به نکات مهمی از اسرار پشت پرده تبلیغات غرب برضد اسلام، رهنمون است. آری، درج مقالات بسیار - از آن دست که نمونه‌ای از آن را در همین شماره از نظر می‌گذرانید - درباره زندگانی آقاخان محلاتی، به عنوان یکی از رهبران اسلام - تنها در ارتباط با ثروت آقاخان قابل توجیه نیست. این نکته نیز شایان توجه است که با معرفی آقاخان‌ها می‌توان کاریکاتوری زنده از اسلام به نمایش گذاشت و ستیز با اسلام از رهگذر بد معرفی کردن، از طرفندهای تبلیغاتی غرب است. بگذاریم و بگذریم و چشم به راه بمانیم تا شیفتگان غرب و آزادی‌غریبی را برای این گونه پرسشها چه پاسخی است!

اینک دو نمونه از آن مقالات:

اشیگل، شماره ۳۳، ۱۹۴۹ میلادی (۱۳۲۸ خورشیدی)

باید از زندگی لذت برد

(۱)

این دست من، به سان خداوند!

آقاخان میلیاردر و همسرش از زبان يك خبرنگار پارسی گفتند: «ما اکنون واقعاً خوشبخت هستیم، چرا که دیگر هیچ کس نمی‌تواند از ما چیزی بدزدد.»

چند روز پیش از این، چهار نفر نقاب پوش، جواهرات زوج آقاخان را که ارزش آن بیش از دو بیست میلیون فرانک فرانسه (برابر با حدود دو میلیون مارك آلمان غربی) بود ربودند. سرقت جواهرات ثروتمندترین مرد جهان و همسر دلربا و زیبایی او، موضوع جالبی برای خبرنگاران در سراسر جهان شد. عناوین درشت و هیاهوبرانگیز نشریات، سبب شد که يك خبر نیم‌پند از «کاپشادات» کاملاً تحت الشعاع ماجرای سرقت جواهرات آقاخان قرار گیرد و بی اهمیت جلوه‌گر شود.

خبر یادشده دربارهٔ تاسیس «بنیاد آقاخان» در «اوگاندا» بود.

تنها چند نفر از آگاهان به اهمیت این خبر واقف بودند. محتوای خبر حاکی از این بود که قرار است «بنیاد آقاخان» از میان رنگین‌پوستان جوان اوگاندایی، مبلغین سیاسی تربیت کند. به این ترتیب، آقاخان برای نخستین بار به جهان غرب، چهره‌ای را از خود نشان داد که تا آن زمان ناشناخته بود.

اروپاییان آقاخان را به عنوان مردی متمکن، متنعم، مرفه‌الحال و بانشاط می‌شناختند که زندگی را در کناره «ریویرا» و پاریس به خوشی می‌گذراند، یا اینکه شخصی است شیفته مسابقات اسبدوانی، که دارای چندین اصطبل اسب است و اسبها را برای مسابقات اسبدوانی کلاسیک انگلستان - دربی - تربیت می‌کند و نهایتاً پیشوای مذهبی فرقه‌ای از دین حضرت محمد (ص) است. به هر حال، او به عنوان یک سیاستگر، نام و رسمی نداشت.

هیاهویی که خبرنگاران از رفتار و عادات آقاخان در نشریات خود به راه انداخته‌اند و شرح مطالبی در مورد مثلاً صرف صبحانه با وزرا، تربیت اسبهای ویژهٔ مسابقه، محبوبیت، تماس همیشگی با فیلمبرداران هالیوود و غیره، عاملی است که به آقاخان این فرصت را ارزانی می‌دارد تا دربارهٔ یک پیروزی بزرگ سیاسی - مذهبی به آسانی سکوت کند و این موفقیت و کامیابی تمام اعصار و قرون را از نظرها پنهان دارد. آری. تسخیر افریقا، که لشکرکشی به آنجا از سال ۱۹۲۰ آغاز شد و در سال ۱۹۴۹ با پیروزی همه‌جانبه‌ای، پایان پذیرفت.

«آقاخانیزه» شدن - بر اساس یک نظریهٔ انگلیسی، قارهٔ افریقا در جنوب، بین رودزیا و نیاسالند، در غرب داکار، در شمال فزان، و در شرق تانگانیکا، به گونه‌ای گسترده «آقاخانیزه» یا به عبارت بهتر «اسلامیزه» شده است. آقاخان شخصاً به عنوان یک مبلغ دین محمد (ص) وارد عمل نمی‌شود، در عوض فرقهٔ او که از لحاظ سازماندهی نمونه است، دارای نیروی نفوذ و اثرگذاری فراوان است. آقاخان بر سازمانی در درون فرقهٔ خود فرماندهی می‌کند، که بخشی از آن را افسران نظامی تشکیل می‌دهد (۱) Derby نام یک لرد انگلیسی است که در سال ۱۷۸۰ مسابقهٔ اسبدوانی را ابداع کرد و آن را بنیاد گذارد. - م.

(۲) سالهای متعددی نمایندهٔ تام‌الاختیار آقاخان در ایران یک افسر ارشد ارتش به نام سرتیپ شاه‌خلیلی بود. باتوجه به مطلب فوق می‌توان حدس زد که رهبران فرقهٔ اسمعیلیه در سازماندهیهای خود نظر خاصی به نظامیان دارند. ضمناً محتوای مقالهٔ مربوط به فعالیتهای سیاسی آقاخان آدمی را به یاد پنهانکارها و تبلیغات مخفی دعاهٔ فرقهٔ اسمعیلیه در قرون گذشته می‌اندازد و جای تأمل و بررسی دارد. - م.

داده‌اند. این گروه دارای تجهیزاتی مانند خودروه‌های سنگین و هواپیماست. دسته‌ای با عنوان «A.T.» (مخفف Agakhan Tugend = جوانان آقاخان) با پوشش «پیشاهنگان پسر» و «دختران راهنمای مسافران» نیز به سازمان یادشده وابسته هستند.

عده‌ای در کراچی و لاهور دقیقاً می‌دانند که «بنیاد آقاخان» چه می‌کند و چه در سر می‌پروراند. مبلغین مسیحی در افریقا بر اثر فعالیتهای تبلیغاتی آقاخان به شدت عقب رانده شده‌اند.

قاره سیاه، با شعار «در هر روستایک آقاخان‌یست» مرحله به مرحله، از رهگذر تأسیس «خانه‌های کار» (ایستگاههای تبلیغاتی) زیر پوشش دین اسلام درآمد است. خانه‌های مذکور در ابتدا در سال ۱۹۲۶، چهل و هشت و در سال ۱۹۳۷، هفتصد باب بوده و امروز (۱۹۴۹) تعداد آنها به پنج هزار باب رسیده است. مدارس آقاخان از بهترین نوع خود در شرق افریقا به شمار می‌رود و بیمارستانها، کودکانها و میدانهای ورزشی آن می‌تواند با بهترین نوع خود در اروپا رقابت کند.

اسلامی کردن افریقا، ابتدا بایستی از نفوذ هندوان، یونانیان و سوریها جلوگیری کند. از سوی دیگر کوشش بر این اصل استوار است که هفتاد قوم گوناگون از رنگین پوستان افریقا را به نحوی منسجم و استوار با یکدیگر متحد و متفق گرداند و آنان را به زیر سلطه فکری، عقیدتی و معنوی پیامبر اسلام (ص) درآورد - سیاستی که استعمارگران اروپایی نتوانستند بدان دست یابند (ویا نمی‌خواستند دست یابند)، آقاخان پیرومندان به آن رسیده است.

پراکندگی و منازعات دایمی تمام قبایل با یکدیگر، طوایفی مانند «ماسایس» (Massais)، «وانگونیس» (Vanganis)، «بانتوس» (Bantus) و دیگران به تدریج از بین می‌رود. حتی سومالیها با دیده برادری و اخوت نگریسته می‌شوند. سرزمین «نگوس» و «بوئرها» هدف بعدی برای اسلامی شدن است.

کارت ویزیت - علی رغم، و شاید هم به دلیل اقدامات آقاخان در زمینه اسلامی کردن بخشهای قاره افریقا، او یکی از تکیه‌گاههای استوار حکومت انگلستان در افریقای شرقی به شمار می‌رود. انگلستان به ندرت دوستی چنین وفادار به خود دیده بود، کارت ویزیت آقاخان، با چاپ القاب و نشانهای اعطایی دولت انگلستان آراسته شده و او را به اروپاییان چنین معرفی می‌کند: «حضرت جناب اشرف آقاخان، سر سلطان محمدشاه، LL.D., G.C.V.D., G.C.S.I., G.C.I.E.,

← «K.C.I.E., P.C.» *

اما باید گفت، عنوان و لقب اصلی و مشرق‌زمینی این مرد ۷۲ ساله، مهم‌تر و چشم‌گیرتر از عناوینی است که بر کارت ویزیت وی دیده می‌شود. این فرمانروای چاق و شکم‌گنده، برای بیست‌میلیون نفر پیروان خود، حکم تنها پیکره‌جاندار خداوند را دارد، اما او شخصاً این ادعا را رد می‌کند و می‌گوید: «پیروان فرقه اسمعیلیه فقط پنج میلیون نفر هستند و من امام آنها هستم.»

«امام» يك عنوان شیعی و برابر واژه عربی «خلیفه» به معنای «جانشین پیغمبر» است. آقاخان با استفاده از همین لقب، اصالت خانوادگی خود را مستقیماً به خاندان پیامبر اسلام (ص) منتسب می‌کند. پژوهشگران تاریخ، بر شجره‌خانوادگی او چند شاخه ناجور مشاهده کرده‌اند، اما نه خود امام و نه پیروانش، بهای خاصی به این ردیابی و پژوهش نمی‌نهند. دین محمد (ص) کلاً دارای فرقه‌های گوناگون است. رهبر یکی از این فرقه‌ها که «فرقه هفتم» نامیده می‌شود - تیره‌ای از این فرقه به فاطمیه بازمی‌گردد - آقاخان است. (فاطمیان اصالت خود را مربوط به ازدواج حضرت فاطمه (ع)، دخت پیامبر اسلام (ص) با حضرت علی (ع) فرزندخوانده ایشان می‌دانند.)

خدایی که شامپانی می‌نوشد - «من چهل و یکمین امام غایب اسمعیلیه هستم.» خدای هندوی و نوشنده شامپانی که در اصل يك ایرانی است، چنین ادعا و اضافه می‌کند: «در ضمن شخصاً مفهوم «غایب» را درست نمی‌دانم. به فکر من این عقیده بسیار فلسفی می‌نماید.»

اما آقاخان در اینجا اشتباه می‌کند، زیرا «غیبت» به هیچ‌وجه بار فلسفی ندارد، بلکه دارای خصلت و طبیعت تاریخی است. در قرن هشتم، ششمین امام آن عصر - با عدم اعتنا به شرایط و مقرراتی که پیامبر اسلام (ص) مشخص کرده بود و براساس آن بایستی فقط نخستین فرزند ذکور به مقام امامت برسد - فرزند مهتر خود اسماعیل (ع) را از این حق محروم و امتیاز مزبور را به دومین فرزند ذکور خود واگذار کرد.

این اقدام از سوی برخی مؤمنان به رسمیت شناخته نشد و اینان بودند که «فرقه اسمعیلیه» را بنیان گذاردند و امام‌زاده‌ای را که از حق امامت محروم شده بود،

→

* مشاور مخصوص، فرمانده دلاور امپراتوری هند، فرمانده کل امپراتوری هند، فرمانده کل نظامی هند، دارای نشان صلیب بزرگ انجمن سلطنتی و یکتوریا، دکتر حقوق (عنوان افتخاری آقاخان از دانشگاه کمبریج).

به عنوان نخستین «امام غایب» برگزیدند و همو بود که نخستین نیای خاندان آقاخان گردید.

صدها سال امامان فرقه اسمعیلیه در غیبت - اکثرشان در ایران به صورت تبعید زیستند - به سر بردند و از ثروت و خواسته سخنی هرگز در میان نبود، تا آغاز قرن نوزدهم و زمان سی و نهمین امام، یعنی «حسن علی شاه» پدر بزرگ آقاخان فعلی که توانسته بود قاپ فتحعلی شاه را بدزدد.

آقا شاه - ظاهراً «حسن علی» در دربار ایران نقش «دلچک» را داشت. به هر حال به او نام مستعار محترمانه «آقاخان» داده شد که معنای آن چیزی شبیه «آقا شاه» است. این کار درست است که در اصل به منظور سخریه و خنده انجام گرفته بود، اما چندان اهمیتی هم نداشت که مانع شود فتحعلی شاه یکی از دختران خود را به حیاله نکاح او در نیآورد، چون، آخر فتحعلی شاه ۲۸۰۰ دختر داشت. اما آقای پدر بزرگ، شامه اقتصادی داشت و دقیقاً می دانست که چگونه می توان از آب کره گرفت. او از فتحعلی شاه خواست که به نام مستعارش رسمیت ببخشد و واگذاری این افتخار را به فرزندانش موروثی کند، و فتحعلی شاه هم این درخواست را اجابت کرد، اما «آقای اول» به نشانه سپاسگزاری، برای براندازی حکومت خلف فتحعلی شاه توطئه چید، کاری که در زمان سلطنت فتحعلی شاه هرگز جرئت دست یازیدن به آن را نداشت، چرا که این پادشاه هشتصد نگهبان فدایی، یا به عبارت بهتر، هشتصد پسر داشت.

توطئه پدر بزرگ ناکام ماند و او را به تخت سلطنت ننشاند هیچ، که باعث تبعید به هندوستانش نیز شد. این بدبختی، باز هم برای آقای اول امتیازی در پی داشت. او به فرمانده نیروهای انگلیسی که بر اثر برپا شدن آشوب و بلوا در نقاط مختلف هندوستان به حال آماده باش درآمده بودند و قیام کنندگان را سرکوب می کردند، پیشنهاد همکاری داد و اظهار داشت که عشایر وابسته به فرقه اسمعیلیه را که در مرزهای هندوستان مستقر هستند آرام و از شرکتشان در این قیام جلوگیری خواهد کرد و انگلیسی ها نیز برای جبران خدمات وی، او را به لقب «اعلیحضرت» مفتخر و حقوق و مزایایی که به این لقب تعلق می گرفت درباره اش جاری ساختند. پدر بزرگ، به این ترتیب توانست به مال و مکتب برسد و در ۸۱ سالگی، همچنان که خوشبخت و خشنود بود، دیده از دارفانی فرو بست.^۳

۳) در مورد ارتباط آقاخان اول و سوم رجوع فرمایید به مقدمه پرارزش کتاب زیر: ←

پسرش «آقاخان دوم» که وارث تخت او بود، فقط چهار سال از مزایای لقب امام بهره‌ور شد، او که شیفته شکار ببر بود، در سال ۱۸۸۵ جهان را بدرود گفت و در همین سال «سلطان محمدشاه» هشت ساله، به عنوان «آقاخان سوم» به حکومت رسید. («سلطان» در اینجا فقط نام کوچک است و لقب نیست.)

آقاخان هفتاد و دو ساله می‌گوید: «نمی‌توانم مراسم تاجگذاری خود را به خاطر بیابوم، اما نخستین سفر خود را به اروپا به روشنی به یاد می‌آورم. در «ویندسور» که میهمان «ویکتوریا» ملکه سالخورده انگلستان بودم، به من اجازه داده شد کنار او بر سر سفره شاهانه بنشینم. او به هندوستان علاقه خاصی داشت و به همین جهت خدمتکاران هندی از میهمانان پذیرایی می‌کردند، صرف غذا ساعتها به طول انجامید. برای دسر سه نوع خوراک شیرین تهیه دیده بودند که ملکه ویکتوریا از هر سه خوراک خورد. اشتهای این زن شگفت‌آور بود و من نظیر آن را دیگر ندیدم.»

آقاخان به اقصی نقاط جهان اسلام نیز سفر می‌کرد، تا پیروانش نسبت به او سوگند وفاداری یاد کنند. او ضمن مسافرت‌هایش، تقریباً با تمام سران تاجدار این پنجاه سال اخیر ملاقات کرده است.

جالب‌ترین خاطره او از دیدار با سلطان خونخوار ترك «عبدالحمید» بود. مخالفانش او را «عبدالحمید ملعون» نام نهاده‌اند. «من از وی خواهش کردم در عربستان خشونت زیاد به کار نبرد، زیرا بسیاری از پیروان من در آنجا زندگی می‌کنند، ولی او با بی‌حوصلگی پاسخ داد که: اکنون ماه مبارک رمضان است و چون مجاز نیست سیگار بکشد، از این جهت حال و حوصله درستی ندارد، تا در مورد مسایل جدی با وی بحث و گفتگو کنند.»

دانایی و آگاهی از خداوند است - صورت ظاهر زندگی آقاخان، با اصول عقیدتی فرقه وی تطابق دارد. «برای اینکه بتوان در برابر وسوسه ایستادگی کرد، نخست باید آن را شناخت» یا «نادانی و غفلت از شیطان، اما دانایی و آگاهی از خداوند است.» یا آنچه خود آقاخان عنوان می‌کند و عقیده شخصی اوست: «آدمی باید از تمامی پدیده‌ها و مظاهر زندگی لذت ببرد، اما هیچ‌گاه نباید زندگی را بر خود حاکم کند.»

→

تاریخ اسمعیلیه یا هدایته المؤمنین الطالبین، تألیف محمد بن زین العابدین خراسانی فدایی، به تصحیح و اهتمام الکساندر سیمیونوف، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۶۲. - م.

اصل و پایه فلسفی زندگی آدمی خوش اشتها در این عبارت متجلی شده است و آقاخان یکی از کمیاب‌ترین آدمهای خوش اشتهای زمان است که حتی «ریمون فرسلون» آشپز معروف فرانسوی که به عنوان سرآشپز در خدمت آقاخان است، باید از این آدم خوش خوراك چیزها بیاموزد.

آقاخان چنین گله می‌کند: «من از دو موضوع بسیار متنفرم، اما متأسفانه در نشریات، همیشه به آن اشاره می‌شود. یکی اینکه پیروانم آب باقی مانده از استحمام مرا در وان، به عنوان دارویی که آنان را در برابر شیطان محافظت می‌کند می‌نوشتند، دو دیگر آنکه هر ساله معادل وزن بدنم طلای ناب دریافت می‌کنم، هر دو موضوع تصویری موهوم و افسانه‌آمیز است.»

حقیقت این است که آقاخان فقط دو بار در طول زندگی، معادل وزن بدن خود طلای ناب دریافت کرده است. یک بار به مناسبت پنجاهمین سالروز رسیدن به مقام امامت، در هندوستان و افریقای شرقی و زنش کردند، که در آن سال وزن بدنش ۲۲۰ پوند (تقریباً ۱۱۰ کیلو) بود، در برابر آن ۱۲۴۶۸۷ دلار به وی پرداخت شد. سال ۱۹۳۷ در افریقای شرقی مبلغ کمتری نصیب آقاخان گردید، زیرا بهای طلا در آن سال و در آن سرزمین پایین آمده بود و کل مبلغی که دریافت کرد، فقط ۱۱۱۲۴۸ دلار بود.

به مناسبت شصتمین سال امامت آقاخان (۱۹۴۶)، فرقه اسمعیلیه این بار الماس را پایه پرداخت پول قرار داد. آقاخان ظرف این مدت چاق‌تر شده و وزن بدنش به ۲۴۳/۵ پوند (تقریباً ۱۲۱/۵) رسیده بود، که پیروانش از این بابت مبلغ دومیلیون و دویست هزار دلار به وی پرداختند. آقاخان پس از این مراسم به تانگانیکا رفت و با اینکه حتی یک گرم از وزنش کاسته نشده بود، الماس افریقا، فقط مبلغ یک میلیون و چهارصد هزار دلار برایش به ارمغان آورد. او در این باره گفت: «متأسفانه الماس این دیار، از کیفیت خوبی برخوردار نبود.»

در سال ۱۹۵۶ آقاخان در نظر دارد که هفتادمین سال امامت خود را جشن بگیرد. از همین حالا پیروان وی نگران وضع هستند، اگرچه در این میان ۸/۵ پوند (تقریباً ۴ کیلو) از وزن بدنش کاسته شده، برابر رسم، آقاخان این بار نباید با طلا یا الماس وزن شود، بلکه ماده گران‌بهای دیگر را باید در نظر داشت، که معلوم نیست آیا پلاتین باشد یا رادیوم.

ورشکستگی در راه رضای خداوند - باورهای فرقه اسمعیلیه درباره خداوند که از هرگونه پیشداوری مبری است، داشتن یک موضع نیرومند اقتصادی را پیشنهاد

می‌کند و آقاخان چنین موضعی را در مشرق‌زمین برای خود به وجود آورده است. هشتاد درصد پیروان او از بازرگانان ورزیده و وارد به کار تجارت هستند و بقیه را صاحبان صنایع دستی تشکیل می‌دهند. از هم‌اکنون شرکتهای بازرگانی اروپایی در افریقای شرقی از دادن وام و اعتبار به هندیان خودداری می‌کنند، زیرا اینان معتقدند که اگر خود را در راه امامشان ورشکسته کنند، آنگاه خداوند از ایشان خشنود خواهد شد.

آقاخان این هدیه روحانی و معنوی را اکثر اوقات جبران می‌کند و با ادا و اصول سرمایه‌ای را در اختیار ورشکستگان یادشده قرار می‌دهد، تا دوباره به تجارت و کسب خود ادامه دهند و آنان نیز مجدداً بخش بزرگی از سود حاصله را به حساب «بنیاد آقاخان» واریز می‌کنند، البته آقاخان هم به این پولها دست نمی‌زند، چرا که جزء ثروت و دارایی شخصی وی نیست.

میزان و مقدار ثروت شخصی آقاخان را نمی‌توان به سادگی تخمین زد. تنها ارزش طلاهایی که در اختیار دارد به ۲/۵ میلیون دلار می‌رسد. جواهراتش - از جمله مجموعه معروف یاقوت آن، که ۲/۵ میلیون دلار ارزش دارد - به ۲۵۰ میلیون دلار می‌زند.

از این دشوارتر می‌توان املاک او را اعم از عرصه و یا اعیانی با ۵۱ باب قصر در اسکاتلند و فرانسه و کاخهایی در کراچی، قاهره، دارالسلام، بمبئی و پونه تخمین زد. کاخ آقاخان در پونه که زمانی زندان مهاتما گاندی بود و آقاخان آن را «بونگالو» می‌نامد، فقط شمار خدمتکارانی که در آنجا مشغول به کار هستند به یک هزار نفر می‌رسد. آقاخان برای ساختن این کاخ، مبلغ ۱۵۰۰۰۰ دلار پرداخته است.

من نفت را ترجیح می‌دهم - شرکت آقاخان را در سهام حدود یکصد کارخانه بزرگ صنعتی در کشورهای گوناگون نباید فراموش کرد. آقاخان خود می‌گوید: «ترجیح می‌دهم که در زمینه نفت خام سرمایه‌گذاری کنم، زیرا سوددهی آن از هر سرمایه‌گذاری دیگری بیشتر است.»

آقاخان در حال حاضر، در پس پرده به سیاست‌بازی مشغول است. او پیش از این گاهی اوقات آشکارا، چون هنرپیشه‌ای بر صحنه سیاست آشکار می‌شد. در جنگ جهانی اول که ترکیه، نبرد علیه انگلستان را در هندوستان «جنگ مقدس» اعلام کرده بود، آقاخان آن را بی‌اثر کرد و حکومت انگلستان از این رهگذر مدیون اوست. آقاخان سپس دست به تشکیل «مجمع مسلمانان هندوستان» زد. در سال

۱۹۳۰ به عنوان رئیس هیئت نمایندگی هندوستان در «کنفرانس میزگرد لندن» شرکت کرد و انظار را متوجه خویش ساخت. از سال ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۷ نماینده دولت هند در ژنو بود و در آخر، با ذکاوت و آگاهی چشم‌گیری «مجمع عمومی جامعه ملل» را که خود رئیس آن بود، اداره کرد.

آقاخان یا «سلطان بدون سرزمین» در واقع نماینده شخص خود در ژنو بود و حق عضویتی که برای خود می‌پرداخت، با حق عضویت يك کشور رسمی برابر بود. از رهگذر ملاقاتهایی که در زمان ریاست «مجمع عمومی جامعه ملل» با شخصیت‌های سیاسی سرشناس انجام داده بود، جایی در میان آنان برای خود باز کرد.

دوستان او بسیار بودند و فقط با مسکو آبش به يك جو نمی‌رفت. در سال ۱۹۳۷ آقاخان به عنوان «دشمن اتحاد جماهیر شوروی» معرفی شد، چون تعدادی از پیروان او که در خاک شوروی سکونت داشتند، برای امام خود مبلغی پول فرستاده بودند.

در زمینه هنر - آقاخان در حال حاضر از اقامتگاه خود در ریویرا شاله (Rivi- era-chalet)، سیاست اسلامی کردن افریقا را هدایت می‌کند. در کنار این فعالیت، تمام عشق و علاقه و نیروی خود را صرف اسب‌هایش می‌کند. این شخصیت الهی، عقده دل خویش را ناگهان چنین باز کرد: «من متأسفانه از بدو تولد هنرمند نبودم، ولی بختاً در نهاد خود نیازی جدی و شدید نسبت به آفرینندگی هنری احساس کردم، به همین دلیل روی به تربیت و پرورش اسب آوردم و کامیابی در این رشته، مرا در اجرای نقشه‌ام مصمم‌تر کرد. تمام رکوردها را شکستم و اسبهای من چهار بار، از سال ۱۸۹۹ برنده مسابقات اسبدوانی شد.»

آقاخان بیش از هر چیز به اسب علاقه دارد. در سال ۱۹۳۸ که به مونیخ آمد، تنها کسی بود که موفق به دیدار بزرگترین برگزارکننده مسابقات اسبدوانی و پرورش‌دهنده اسب در آن زمان، یعنی کریستیان وبر (Christian Weber) گردید و این دیدار، یکی از مهم‌ترین رویدادهای عصر خود بود. امروزه ارزش اسبهای آقاخان را شش میلیون دلار تخمین می‌زنند و سالانه درست يك میلیون دلار برای هزینه نگهداری اسبهای مذکور پرداخت می‌شود که تاکنون سه میلیون دلار برای آقاخان خرج برداشته است. اما «نواب» به خوبی قادر است از عهده مخارج سنگین این «هنر» برآید.

آقاخان تاکنون، هرگز به پشت اسب سوار نشده و ضمناً در هیچ شرط‌بندی

اسبدوانی نیز شرکت نکرده است، لکن نسبت به سنتهای اسلامی مربوط به اسب وفادار مانده است، زیرا «براق» اسب مورد علاقه حضرت محمد(ص) نیز در بهشت جایگاه مقدسی دارد.

همان اندازه که دربارهٔ اسبهای آقاخان افسانه‌پردازی می‌شود و هیاهو وجود دارد، درعوض راجع به «حرم امام» سروصدایی به‌گوش نمی‌رسد. آقاخان فقط چهار همسر، آن هم به‌تناوب داشته است درحالی که به‌عنوان یک مسلمان می‌توانست هر چهار نفر را در یک زمان صاحب باشد، او در این باره می‌گوید: «در این مورد مطلقاً به‌سان غربیان فکر می‌کنم و خیلی بی‌شیله و پیله بگویم که صاحب چندین همسر بودن، کار بی‌مزه و خنکی است.»

ازدواج، با ریشهٔ سیاسی - آقاخان در بیست‌سالگی با «شاهزاده» دختر عموی خود ازدواج کرد. این ازدواج ریشهٔ سیاسی داشت و خیلی زود به جدایی آنان انجامید. در سال ۱۹۰۸ «آقاشاه» فریفتهٔ یک رقاصه ایتالیایی شد که در شهر کان، برای اجرای برنامه‌ای، بر صحنهٔ بالت حاضر شده بود، نام این رقاصه ترز ماگلیانو (Therese Magliano) بود که برای آقاخان، «علی‌خان» را به دنیا آورد. علی‌خان همان کسی است که به‌سبب ازدواج با مارگاریتا کارمن کانسینو (Margarita Carmen Cansino) با نام مستعار ریتا هیورث (Rita Hayworth)، سروصدای زیادی در جهان به‌راه انداخت.

پرنس علی‌خان - عنوان «پرنس» فقط برای احترام و ابراز ادب به‌کار می‌رود - در شهر «تورین» ایتالیا به‌دنیا آمد و مادرش در سال ۱۹۲۶ فوت کرد.

سه‌سال بعد آقاخان با یک گلفروش به نام آندره کارون (Andrée Carron) از اهالی اکس‌له‌بن (Aix-les-Bain) و دختر یک صاحب رستوران ازدواج کرد. این زن نیز در سال ۱۹۳۳ به امام یک پسر هدیه کرد که «صدرالدین»^۴ نام نهاده شد. پرنس صدرالدین به‌سبب داشتن هوش و ذکاوت زیاد، بیشتر مورد توجه اسمعیلیه قرار گرفت تا علی‌خان غیرقابل اطمینان، و امکان دارد در آینده امامت به وی واگذار شود. آقاخان در سال ۱۹۴۴ از مادر صدرالدین جدا شد تا با همشهری او به نام ایوت لابروس - Yvette Labrousse (بیگم آقاخان) - که در سال ۱۹۳۲ ملکهٔ زیبایی

(۴) پرنس صدرالدین درحال حاضر ریاست کمیسیون پناهندگان سازمان ملل را به‌عهده دارد. - م.

توضیح: مطالب درون گروه [قلاّب] از مترجم است.

فرانسه شده بود - ازدواج کند، این ازدواج تاکنون ثمره‌ای نداشته است.
روح جاودانه - یکی از خبرنگاران اشیگل یک بار موفق شد در محیطی صمیمانه، در باشگاه یکی از اردوگاههای اسمعیلیه در افریقای مرکزی، با امام ملاقات کند. آقاخان با اتومبیلی که به جای شماره شهربانی تاجی از الماس بر قسمت عقب داشت ظاهر شد. موضوع مصاحبه، عدم اعتنای آقاخان به فرامین قرآن کریم بود. خبرنگار پرسید: «چطور به خود اجازه می دهید که در شکار حیوانی را بکشید؟»

آقاخان بی آنکه ناراحت شود جواب داد: «گلوله‌ای که از خشاب الهی من خارج می شود، حیوان را نمی کشد، بلکه به او روح جاودان می بخشد.»
آقاخان در این ملاقات شامپانی - تنهامشروب موردعلاقه وی - زیاد نوشید. یکی از کشیشهای مبلغ مسیحیت که در آنجا حاضر بود از وی پرسید: «چگونه به خود اجازه می دهید که به عنوان یک مسلمان الکل بنوشید؟» امام بی رودربایستی جواب داد: «در دستان من - به سان خدا - این لیوان شامپانی تبدیل به آب می شود» و با گفتن «به سلامتی» محتوای لیوان را در حلق خود خالی کرد.
آقاخان در پایان اعلام کرد که آماده دادن امضا به علاقه‌مندان است. او فقط به رئیس اداره پست محل امضا نداد، چون این شخص تقاضا کرده بود که آقاخان از سر لطف چک سفیدی را امضا کند.

اشیگل، شماره ۳۹، سال ۱۹۵۰ میلادی (۱۳۲۹ خورشیدی)

(۲)

دیکتاتوری نیکخواه...

«حکومت من، یک دیکتاتوری نیکخواه و مصلح است.» ژنرال رزم آرا، نخست‌وزیر ایران به هیچ وجه گرایش خود را نسبت به استبداد و اعمال زور پنهان نمی کند. او معتقد است که فقط با جبر و زور می توان بر خطراتی که در حال حاضر از طرف شوروی همسایه شمالی و کردهای مقیم ایران، این کشور را مورد تهدید قرار داده، چیره شد.

ژنرال رزم آرا، در مجلس شورای ملی، با لحن قاطع و تهدیدآمیز اعلام کرد: «ایران نباید کره دوم شود. هواپیمای شکاری (هریکن) متعلق به پایگاه دوم شکاری

و یکانهای موتوریزه مستقر در شمال غربی کشور، کردها را بر سر عقل خواهند آورد. »

چند دقیقه پیش از ابراز این سخنان تهدیدآمیز، چندتن از نمایندگان مخالف دولت رزم آرا، در راهروهای مجلس شورای ملی، به دست طرفداران محافظه کار و واپسگرای نخست وزیر، مضروب شدند.

محمدرضا پهلوی، شاه جوان ایران مایل است کشورش را به قدرتهای غربی بیشتر نزدیک کند. او دائماً به نخست وزیر خود می گوید: «امپراتوری ایران باید هرچه زودتر به عضویت «پیمان آتلانتیک» درآید». علی رزم آرا، با این نظر مخالف نیست، اما بیش از درخواست عضویت در پیمان آتلانتیک، مایل است قدرت خویش را به نمایش بگذارد، چون در این مورد تجربه کافی دارد.

این ژنرال ۴۹ ساله، در هر فرصتی اظهار می دارد: «من، هم روسها و هم کردها را خوب می شناسم». او اگرچه يك سرباز حرفه ای و فارغ التحصیل دانشگاه «سن سیر» فرانسه است و در کنار مقام نخست وزیری، ریاست ستاد ارتش را نیز یدک می کشد،^۱ اما تقریباً همیشه لباس شخصی به تن دارد ولی این گونه گرایشهای غیر نظامی نمی تواند روحیه نظامیگری او را تحت الشعاع قرار دهد.

زمانی که در سال ۱۹۴۶ روسها وارد تبریز می شدند، رزم آرا از شمار تعداد قلیلی بود که از این وضع ناراحت و متأسف بودند. در سال ۱۹۴۷ کردها برای برپایی يك حکومت خودمختار و مستقل به پا خاستند، ولی رزم آرا «قاضی محمد» - رئیس فرقه دموکرات کردستان - را در میدان بازار مهاباد، به دار آویخت.^۲

در مقطع زمانی بین دو جنگ جهانی، رزم آرا برای سرکوبی قبایل آشوبگر

(۱) «رزم آرا» با قبول پست نخست وزیری از ریاست ستاد کل ارتش برکنار شد و به جای او «سرلشگر عباس گزن» آمد. مضافاً بر اینکه «در همان روزی که رزم آرا نخست وزیر شده بود، طی يك خلاصه پرونده ای از ستاد ارتش، شامل سالهای خدمتش به نخست وزیری فرستاده شده و منتقل به نخست وزیری گردیده و تمام درجات و عناوین نظامی او حذف گردیده بود.» [به نقل از سلسله مقالات تاریخی، تحت عنوان «کودتایی که رهبر آن کشته شد!...» نوشته «سید محمد حسن - حائری نیا» - سال پانزدهم خواندنیها-]

(۲) «محمد قاضی» به همراه دو برادرش «صدر قاضی» و «سیف قاضی» به دار آویخته شد. اعدام قاضی ها در شهر مهاباد و در سال ۱۳۲۵ خورشیدی، پس از توافق قوام السلطنه نخست وزیر ایران با استالین صدر عالی اتحاد جماهیر شوروی روسیه انجام گرفت. در این مرحله رزم آرا، فقط مجری مفاد توافق نامه مذکور بود.

کردستان در ۱۹ مورد لشکرکشی شرکت کرده بود و همواره می خواست بداند با این عشایر مقاوم و سرکش کوهستانی، چگونه باید جنگید. هر جا که «کرد» مقیم باشد، شورش و نبرد، بازی و ورزش ملی اهالی آنجاست.

در چند گوشه ای از کشورهای ایران، عراق، ترکیه و سوریه و روسیه، کردها مستقر هستند. اکراد وجود مرزهای قانونی این کشورها را جدی نمی گیرند و به آن اعتنا ندارند و فقط به هنگام بروز خطر و برای پنهان شدن، از مرزهای مذکور سود می برند.

هر کجا در خاور نزدیک و میانه، حکومتی سرنگون شده باشد، کردها در آن نقش داشته اند. «حسنى الزعيم» دیکتاتور سوری که در سال ۱۹۴۹ فقط مدت ۱۳۳ روز حکومت کرد، يك نفر کرد بود. همین طور «باقر صدقی» که در سال ۱۹۳۶ تلاش کرد عراق را زیر فرمانروایی خود درآورد، از اکراد بود. این دونفر به قتل رسیدند. قتل نفس و انتقام گیری نیز از خصصتهای ناب کردهاست.

از همان زمان که روسیه تزاری بر آن بود، تا از طریق فلات ایران به خلیج فارس دست یابد، معاملات و تبادلات مرزی با کردها نیز وجود داشت. اما استالین، طریقی دیگر پیش گرفت. در سال ۱۹۴۴ دو جاسوس روسی، با نامهای «عبدالله اوف» و «حاجی اوف» در کوههای کردستان پدیدار شدند. آنها ظاهراً برای ارتش سرخ اسب می خریدند، اما در واقع رابط و عامل کرملین بودند. این دونفر در آن دوران با عوامل انگلستان نیز ارتباط و همکاری داشتند، چرا که انگلستان هم به امنیت و حفاظت مناطق نفت خیز و خطوط مواصلاتی علاقه مند بود و بیم آن داشت مبدا کردها به خرابکاری و ایجاد مزاحمت در این نواحی، دست یازند. دو نفر روس یادشده، تنها به خریداری اسب بسنده نمی کردند، بلکه ایلخانان کرد را به «باکو» مرکز جمهوری خلق آذربایجان دعوت کردند. در آنجا یکصد هزار نفر کرد زندگی می کنند. پرزیدنت «باقراوف» رهبر جمهوری خودمختار آذربایجان، برای برپایی يك کردستان آزاد تلاش می کرد. او رئیس قبیله ای در کوهستانهای «موسیقی و سوسه انگیز» بود، که با دیگر قبایل این منطقه حزب دموکرات کردستان را پی افکنند.

«قاضی محمد» پنجاه ساله، که پوستی زردرنگ، بیماری معدی، ریشی کم پشت و صدایی بم داشت، ریاست حکومت را به دست گرفت. او همیشه با يك پالتوی ارتشی روسی مندرس، به این طرف و آن طرف می رفت. زیردستان او، اونیفورم روسها را به تن داشتند، و مردم عادی، به تن پوش سنتی اکراد روی آوردند.

پوشیدن این لباس که عبارت بود از دستاری به رنگ آبی روشن و شلوار گشاد خاکستری رنگ، در تهران اکیداً ممنوع شده بود.

مهاباد، زادگاه قاضی محمد، مرکز جمهوری خودمختار کردستان شد. امروز، هنوز هم باقی ماندهٔ اعلامیه‌های روسی، بر دیوارهای کاه‌گلی وزارتخانه‌های کردستان، به چشم می‌خورد.

رؤیا، خیلی زود پایان گرفت. روسها به عوض ارسال اسلحه و توپ، فقط يك «چاپخانهٔ صحرائی» به مهاباد فرستادند، و «هوژار» و «همین» شاعران ملی کرد، سرودهایی را برای استالین، با ماشینهای چاپ مذکور به طبع رساندند. با راهنمایی و کمک روسها، در آن واحد، سه روزنامه در جمهوری نوپای کردستان، چاپ شد. نام این روزنامه‌ها «هوژار» و «هلال» و «کردستان» بود. مردان سرخ پشت پرده، برای گسترش این جنبش تا دمشق و بیروت، کوشش می‌کردند.

اما با شعر، سرود و چاپ روزنامه، نبرد در کوهستان به جایی نرسید. قاضی محمد می‌خواست به هر ترتیب که شده، دولت کرد خودمختار خود را نجات دهد. بنابراین سعی کرد به سوی غرب پیش تازد. و اما در همان حال، ناگهان سروکله «سرهنگ سمند سیاماندوف» که فرستادهٔ کرملین بود، در منطقه پیدا شد. سرهنگ نامبرده که خود نیز يك نفر کرد بود و لقب «قهرمان استالینگراد» را هم یدک می‌کشید، قاضی محمد را تهدید کرد که شوروی دست به اقدامات تلافی جویانه خواهد زد. لکن این تهدید بی اثر بود و کردها دیگر نمی‌خواستند زیر چتر حمایت شوروی باشند. اما تنها يك قبیلۀ کرد، یعنی «بارزانی‌ها» به رهبری «ملا مصطفی بارزانی» به تبعیت از سرهنگ مذکور برخاست و همراه وی به سوی شمال رخت برکشید.

در آن حال و وضع، قاضی محمد دیگر قادر نبود موقع خود را حفظ کند. یازدهمین تلاش کردها، ظرف مدت هشتادسال در زمینۀ دست‌یابی به يك دولت مستقل و خودمختار، این بار نیز در هم شکست. يك هفتهٔ تمام ژنرال رزم‌آرا دستور می‌داد: «دارشان بزنید.»

در ماه مه ۱۹۵۰ بارزانی‌ها بازگشتند و این بار تعدادشان دو برابر عده‌ای بود که همراه «قهرمان استالینگراد» رفته بودند. بر پشت اسب و شترهای باربر اینان، بسته‌های بزرگی که درون آن پر از جزوه‌های چاپی بود، به چشم می‌خورد. عکسی که بر روی این جزوات چاپ کرده بودند به «صلاح الدین ایوبی» جنگاور نامی و تنها کردی که به سلطنت رسیده، و در جنگهای صلیبی به پیروزیهایی نایل شده بود،

تعلق داشت. دور و بر این عکس، جملاتی به زبان روسی دیده می‌شد: «او نخستین مبارز علیه امپریالیسم است و اورشلیم را از قید مسیحیت قرون وسطایی آزاد ساخت.»

«به پیش با صلاح‌الدین» یا «بیگانه از سرزمین ما بیرون شو» یا «زنده‌باد کردستان» شعار امروز کردهاست. در ماه ژوئیه، نخستین گروه مأموران و کارمندان وفادار به حکومت، از تهران رهسپار کردستان شدند، تا به تیرهای تلگراف، که کردها آنها را از جا کنده و سیم‌هایشان را قطع کرده بودند، سروسامان دهند و ارتباط تلگرافی را دوباره برقرار سازند. در همین ماه، نخستین گروه جاسوسان و پیکها عازم «موصل» و رشته‌کوه‌های مرزی ترکیه، که در آنجا نیز کردها مقیم هستند، گردیدند. اولتیماتوم تهران چنین بود: «جنگ افزارهای خود را تحویل دهید». اما کردها به این دستور اعتنایی نکردند. اگرچه اسلحه آنان به دولت مرکزی تعلق داشت و در آغاز جنگ دوم جهانی، آنها را از ارتش «رضا پهلوی» شاه سابق ایران گرفته بودند. رزم‌آرا در سراسر ایران وضع فوق‌العاده اعلام کرد. در منطقه کوهستانی کردستان، دو جنگ بزرگ و تعداد بی‌شماری برخوردهای کوچک رخ داد. هوای ماه‌های شکاری شاه وارد عمل شدند و درست یک هزار نفر از هر دو طرف مخاصمه به قتل رسیدند.

یک فرستنده رادیویی مخفی، متعلق به شوروی، در کوهستانهای کردستان اکراد را به ادامه جنگ ترغیب و تحریص می‌کرد. پیام چنین بود: «امپریالیسم امریکا و انگلیس به تهران بمب می‌فرستند». گوینده ناشناس به کردها یادآور شد: «آزادی و آینده خلق کرد، تنها در گرو یک جمهوری آزاد خلقی است». اما تمام سه میلیون نفر کرد به این ادعا اعتقاد ندارند.

فقط چهار قبیله از یازده قبیله کرد خود را درگیر جنگ کردند. شیخ حاجی بابا تنها عضو بازمانده حکومت قاضی محمد به شیعیان هشدار داد که مراقب معتقدات کفرآمیز روسها باشند. کردهای مسن ملی گرا نیز در عراق و سوریه از شعارهای روسی متنفر بودند. اینان کردستان آزاد می‌خواهند اما به دور از ترحم روسها. کردها با یکدیگر متفق و یکدل نیستند. آنها در طول تاریخ نیز هرگز با یکدیگر متفق و یکدل نبوده‌اند.